

# عذاب وجدان



آلبا د سِس پِدِس

ترجمهٔ بهمن فرزانه

انتشارات ققنوس

تهران، ۱۳۹۷

## فرانچسکا<sup>۱</sup> به ایزابلا<sup>۲</sup>

نهم اکتبر ۱۹۶۱، رم.

بدون شک با دیدن دستخط من متعجب شده‌ای. ولی مطمئنم که با وجود سکوت طولانی و غیرموجه من، پاکت را نه تنها با کنجکاوی، بلکه با نگرانی باز کرده‌ای.

سال‌هاست که از تو بی‌خبرم. از خود سؤال می‌کنم آیا هنوز در ورونا<sup>۳</sup> هستی؟ در همان خانه‌ای که من همچنان تو را در آن در نظر مجسم می‌کنم؟ حتی می‌ترسم که تو نه آن‌جا باشی و نه هیچ جای دیگر، می‌ترسم مرده باشی و من خبری از مرگ تو به دست نیاورده باشم. این وحشت، گرچه ممکن است پوچ به نظر برسد ولی به تو حالی خواهد کرد که برای من تا چه حد اهمیت دارد بدانم که در جهان یک نفر وجود دارد که بتوانم کورکورانه به او اعتماد کنم. کسی که شاید بتواند به من کمک بکند.

می‌دانم که این اشارات مبهم پریشان‌حالت می‌کند. هر نامه من، هر ملاقات ما، همیشه به نحوی تو را پریشان‌حال کرده است که من، هرگز دلیل خاصی را در آن درک نکرده‌ام. از اولین روز دوستی ما، تا آخرین باری که برایت نامه‌ای نوشتم، علاقه تو نسبت به من، همیشه آزادی را از

1. Francesca

2. Isabella

۳ Verona: شهری در شمال ایتالیا (شهر رومئو و ژولیت)

می خوانی؟ باید از این بابت اطمینان تام حاصل کنم، تا به تو بتوانم بگویم که نامه‌هایم را در جایی امن، دور از چشم این و آن، مخفی کنی، تا بعداً به تو بگویم که با آن‌ها چه کار کنی. خاطرت جمع باشد، تقاضای من چیزی نیست که باعث عذاب وجدان تو بشود. چیزی نیست که به عقاید مذهبی‌ات اهانتی بکند. چون به خوبی می‌دانی که من، گرچه در مورد مذهب هرگز با تو موافق نبوده‌ام، ولی همیشه به عقاید مذهبی‌ات احترام گذاشته‌ام.

به هر حال، گوش کن: ممکن است که قبل از دریافت این نامه و یا به محض دریافت آن، در روزنامه بخوانی که بلایی سر من آمده است. البته این فقط یک فرضیه احتمالی است. چون در بعضی لحظات، همه ما، به مرحله‌ای می‌رسیم که باید با خطری مواجه شویم و در آن مخاطره، مرگ چیزی است که از هر چیز دیگر، آسان‌تر است. در صورتی که خبر مرگ مرا در روزنامه خواندی، بلافاصله این نامه را پاره کن و آنچه را برایت نوشته‌ام فراموش کن. فقط به یاد داشته باش که من، در مرحله‌ای بسیار حساس و اضطراری در زندگی، به تو روی آورده بودم. به تو، که خیال می‌کردی دیگر در افکار من وجود نداری.

از تو خواهش می‌کنم، نه به من تلفن کن، و نه به رم بیا. چون هر دو عمل، کاری است بس بیهوده، تو فقط قادر هستی که با دوستی خود به من کمک بکنی و دوستی، بین زن‌ها، فقط در سکوت و رازداری ثابت می‌شود.

در نتیجه با کمال صراحت به من بگو که آیا قبول می‌کنی به من کمک بکنی یا نه؟ می‌توانی هرچه را که دلت خواست در نامه‌ات بنویسی. هیچ کس، بجز خود من، نامه‌هایم را باز نمی‌کند. نمی‌دانی تا چه حد متأسف هستم که دارم آرامش خیال تو را برهم می‌زنم. گرچه این مرتبه، دلیل موجهی برای آن دارم. در قبال این محبتت لااقل می‌خواهم به تو بگویم که

من سلب کرده است، نگذاشته است تا به میل خود زندگی کنم. تو، از دور هم مرا تعقیب می‌کردی، سؤال پیچ می‌کردی. با نوعی نگرانی، می‌خواستی با نگاه خود، چیزی را از من بیرون بکشی. هرچه را که می‌گفتم و یا فکر می‌کردم، هر اتفاقی که برایم رخ می‌داد، هر مشکلی که برایم پیش می‌آمد، هر انتخاب من، در تو چنان عکس‌العمل و واکنش شدیدی ایجاد می‌کرد که عاقبت در مقابل تمام آن اعمال، نسبت به تو احساس مسئولیت می‌کردم. خیال نکن دارم مبالغه می‌کنم. به نظرم می‌رسید که سرنوشت تو بستگی به من دارد. تقدیر تو را من در دست دارم.

شاید هم صرفاً به خاطر این بود که تو موجود بی‌نهایت دلسوزی بودی و یا این که سعی داشتی طعم آنچه را که در زندگی خودت کم داشتی، از طریق زندگی من، در دهان مزه مزه کنی. خودم هم نمی‌دانم، از این گذشته، امروز دیگر از خودم هم چیزی سر در نمی‌آورم، چه رسد به دیگران. در گذشته، نامه‌های من گرچه خطاب به تو بودند، ولی برای تو نوشته نشده بودند. سعی می‌کردم، بیهوده، به نوجوانی خود مراجعت کنم، به نحوی به وجود خودم برگردم تا بلکه شباهتی به وجود فعلی من داشته باشد.

قادر نیستم این خلأ طولانی را با چند کلمه پر کنم. همه چیز را رفته‌رفته در نامه‌های بعدی برایت توضیح خواهم داد تا زندگی و سرگذشتت برایت روشن شود. البته شرط اول این است که به من قول بدهی تا کمکت را از من دریغ نکنی. تصور نکن که عقیده‌ات را در مورد مسئله‌ای جويا هستم و یا خیال دارم با تو در باره چیزی مشورت کنم. نه، من صرفاً به یک کمک عملی احتیاج دارم. مرا ببخش که نمی‌توانم به وضوح برایت بنویسم، چون مطمئن نیستم که نامه‌هایم به دستت خواهند رسید یا نه؟ و بعد هم، آیا خود تو شخصاً آن‌ها را باز می‌کنی و